

• اشاره:

مقاله حاضر پیش از این،
از نسخه انگلیسی ترجمه و
در یکی از نشریات
منتشر شده بود. از آنجا که ترجمه
مزبور، دارای ضعف و
نواقصی بود که فهم مقاله
هیدگر را مشکل می‌کرد، سعی
کردیم تا ترجمه
رساتری را از متن آلمانی، تقدیم
خوانندگان کنیم.

تقدیم به زنده یاد
نوربرت فون هلینگرات
(متوفی ۱۴ دسامبر ۱۹۱۶)

■ مارتین هیدگر
• ترجمه آتیلا علیشناس

هولدرلین

و
ماهیت
شعر*

پنج کلام راهبر

۱- شعر گفتن: «معصومانه ترین پیشه هاست.» [ج ۳/ص ۳۷۷]

۲- «زبان، این خطرناکترین مواهب به انسان عطا شده ... تا گواهی دهد که چیست ...» [ج ۴/ص ۲۴۶]

۳- «انسان بسیار آموخته است، بر بسیاری از آسمانیان نام نهاده از هنگامی که ما گفت و گو بوده ایم و توانسته ایم از یکدیگر بشنویم.» [ج ۴/ص ۳۲۳]

۴- «اما آنچه باقی است، ارمغان شاعران است.» [ج ۴/ص ۶۳]

۵- «برخوردار از مواهب، لیک شاعرانه، انسان بر روی زمین زندگی کند» [ج ۶/ص ۲۵]

چرا هولدرلین را برای نشان دادن ماهیت شعر انتخاب کرده ایم؟ چرا هومر، سوفوکل، ویرژیل، دانته، شکسپیر یا گوته را برگزیده ایم؟ ماهیت شعر نه تنها در آثار این شاعران متبلور شده است، بلکه شاید در آثار ایشان پربرتر از کار خلاق هولدرلین، که بسیار نابهنگام گسسته شد، تحقق یافته باشد.

گیریم چنین باشد. با وجود این تنها هولدرلین را برگزیده ایم. اما آیا اصلاً می توان ماهیت عام شعر را تنها از شعر یک شاعر بدست آورد؟ به وجه عام - عام از آن رو که دربرگیرنده افراد بسیار است - تنها از راه مقایسه می توان پی برد. به این منظور باید طیف متنوع و وسیعی از اشعار و گونه های ادبی را بررسی کنیم.

حال آنکه شعر هولدرلین تنها یکی از میان آن همه است و از این رو برای نشان دادن ماهیت شعر نمی تواند به تنهایی ملاک قرار گیرد. شاید بدینگونه کوشش ما از همان ابتدا محکوم به شکست باشد. بی شک مادام که «ماهیت شعر» را به عنوان یک مفهوم انتزاعی در نظر بگیریم و سپس همه اشعار را به طور یکسان مصداق آن بدانیم ناکام خواهیم ماند. زیرا این وجه عام که همه

وجوه خاص را به طور یکسان دربرمی گیرد، همواره همان وجه علی السویه است. یعنی همان «ماهیت» است که هیچگاه نمی تواند ماهوی بشود، حال آنکه همین وجه ماهوی ماهیت شعر است که در پی آن هستیم و اوست که ما را وادار می کند تصمیم بگیریم که آیا از این پس حاضریم شعر را جدی بگیریم و آیا به آن حد از

کمال رسیده ایم تا سیطره شعر را بپذیرا شویم؟

هولدرلین را به این خاطر انتخاب نکرده ایم که شعر او نیز همچون سایر اشعار ماهیت عام شعر را متبلور می سازد، بلکه متحصراً به این خاطر بوده است که شعر هولدرلین از رسالت شاعری برخوردار است؛ شعر او ماهیت شعر را می سراید. هولدرلین از نظر ما به یک معنای کاملاً خاص شاعر است برای شاعر. و این همان چیزی است که این انتخاب را به ما تحمیل می کند.

اما آیا شعر گفتن درباره شاعر نشانه نحوی

خویشتن نگری ناصواب و در عین حال اعتراف به بی مایگی نیست؟ شعر گفتن درباره شاعر آیا نحوی مبالغه گویی بی موضوع، نحوی مابعدالتحریر و به بن بست رسیدن نیست؟

شاید آنچه در ذیل می آید، پاسخی باشد به این پرسش ها. در هر صورت راهی که به این منظور طی خواهیم کرد، راهی است اضطراری. برخلاف آنچه شایسته است، در اینجا نمی توانیم به تاویل همه اشعار هولدرلین بپردازیم. به جای آن پنج کلام را که او درباره شعر گفته است بررسی می کنیم؛ شاید که ترتیب خاص این پنج کلام و پیوستگی میان آنها ماهیت ماهوی شعر را برای ما روشن کند.

۱

هولدرلین در ژانویه ۱۷۹۹ در نامه ای به مادرش، شعر گفتن را «معصومانه ترین پیشه ها» [ج ۳/ص ۳۷۷] دانسته است. شعر گفتن از چه نظر «معصومانه ترین پیشه ها» است؟ از این نظر که مانند بازی، ظاهری بی تکلف و بی ادعا دارد. شعر آزادانه عالم تصاویر خود را می آفریند و سرگرم در عالم تخیل خود می ماند. بدینگونه این بازی از جدیت تصمیم که پیوسته با خطر گناه روبرو است به دور می ماند. از این رو شعر گفتن کاملاً بی آزار است. در عین حال بی اثر تیز هست، زیرا از حد گفتار و سخن فراتر نمی رود. چیزی از اقدام در آن نیست؛ اقدامی که در واقعیت تصرف نموده و آن را تغییر می دهد. شعر مانند رویاست، واقعیت نیست؛ بازی در قالب کلام است، جدیت عمل در آن نیست. شعر بی آزار و بی اثر است. به راستی چیزی بی خطرتر از همین زبان وجود دارد؟ البته با اثبات اینکه شعر گفتن «معصومانه ترین پیشه ها» است، هنوز ماهیت آن را برنمافته ایم. اما اشاره ای به نسبت آورده ایم تا بدانیم هر کجا باید جست و جو کنیم. شعر آثار خود را در قلمرو زبان و از «مواد» آن می آفریند. هولدرلین درباره زبان چه می گوید؟ به دومین کلام شاعر گوش فرا می دهیم.

۲

هولدرلین تقریباً در همان دوران تکرار نامه خود به مادرش در شعری ناتمام می گوید:
«اما انسان کلبه را ماوای خود ساخت و خود را به جامه شرم مستور نمود؛ زیرا که نهان تر به احتیاط نزدیک تر است تا روح خود را حفظ کند.

همچون موبد که شعله مقدس را، این اقتضای عقل او است. و از این روست او را آمریت و قدرت فائقه فرمائروایی. و از همین جاست که زبان

■ هولدرلین ماهیت

شعر را می سراید،

ولی نه به عنوان

یک اصل صحیح

بی زمان.

این ماهیت به

یک زمان معین

تعلق دارد، البته

نه به این معنی که

ماهیت شعر را با

یک زمان مشخص،

به عنوان زمان حاکم،

تطبیق کرده باشد؛

بلکه هولدرلین ضمن

اینکه ماهیت شعر را

از نو پی ریزی می کند

آغاز زمان جدیدی

را معین می کند.

این زمان، زمان

خدایان گریخته

و خدای آینده است.

عشق عالم گیر را. [ج ۳/ص ۲۴۶]

زبان عرصه 'معصومانه ترین پیشه ها' در عین حال «خطرناکترین همه مواهب» است. این دو را چگونه می توان جمع زد؟ این پرسش را فعلاً کنار گذاشته و سه پرسش دیگر مطرح می کنیم. ۱- زبان، این موهبت، متعلق به کیست؟ ۲- زبان از چه نظر خطرناکترین مواهب است؟ ۳- زبان به چه معنایی یک موهبت محسوب می شود؟

ابتدا ببینیم این کلام هولدرلین درباره 'زبان در کجا آمده است. در طرح شعری آمده که بیان می کند انسان در تمایز با سایر موجودات طبیعت کیست و موجوداتی چون گل سرخ و قوهای وحشی و گوزن های جنگل را نام می برد [ج ۳/ص ۳۰۰ و ص ۳۸۵]. سپس فراز نقل شده 'شعر برای اینکه انسان را از سایر موجودات متمایز کند، چنین آغاز می کند: «اما انسان کلبه را ماوای خود ساخت.»

انسان کیست؟ آنکه باید گواه باشد که کیست. گواه بودن از طرفی متضمن سپردن شهادت است و در عین حال تضمین آنچه گواهی و ادعا شده است. انسان همین است که هست، ولی براساس گواه بودن به حیات خویش. در اینجا گواه بودن متضمن معنایی لاحق و موازی نیست، بلکه عین حیات انسان است. اما انسان چه چیز را باید گواه باشد؟ این که او متعلق به زمین است. این تعلق به این معنی است که انسان وارث همه چیز است و آموزنده همه آنها. این دو با یکدیگر در تعارضند. هولدرلین آنچه موجودات را در تعارض با یکدیگر قرار می دهد و در عین حال به هم پیوند می زند، «انسجام نفسانی» می نامد. گواه بودن تعلق خود به این انسجام نفسانی در آفریدن عالمی است که هم عروج انسان را و هم ویرانی و زوال او را داراست. تصدیق انسان بودن و در واقع تحقق انسان ناشی از آزادی تصمیم اوست. این آزادی عین ضرورت و بالاترین التزام است. و اما تصدیق تعلق انسان به کل موجودات با عنوان تاریخ روی می دهد و برای اینکه تاریخ ممکن باشد، زبان به انسان عطا شده است. زبان از مواهب انسان به شمار می آید.

ولی از چه نظر زبان «خطرناکترین مواهب» انسان است؟ زبان خطر همه خطرهایست، زیرا در واقع امکان مضاطره را فراهم می سازد. خطر عبارت است از تهدید وجود به وسیله موجود. به واسطه زبان، انسان در معرض نحوی گشایش قرار می گیرد که چون موجود باشد، انسان را تحریک کرده و حیات او را شعله ور می سازد و چون ناموجود باشد، مایه فریب و سرخوردگی او می شود. و تنها زبان است که میدان را برای تهدید وجود و گمراهی انسان می کشاید و بدینگونه امکان از دست دادن وجود - یعنی خطر - را فراهم می سازد. اما زبان نه تنها خطر خطرهایست، بلکه

این خطرناکترین مواهب

به او تفویض شده است،

تا در حالی که می سازد و ویران می کند و منقرض

می شود

و باز می آید به سوی آن موجود جاویدان،

به مراد و مادر خویش



■ در گذشته

از کشف

یک حقیقت

جدید، از

درک بهتر آنچه

بر ما و در

اطراف ما می گذرد

شادمان می شدم.

اما اکنون

بیم آن دارم

که بر سرم همان آید

که بر سر تانتالوس پیر

آمد، که از

خدایان بیش از آن

نصیبش شد که

توان هضم آن را داشت.

گواهی دهد آنچه او هست،

و آنچه را به ارث برده است

و اینکه آموخته است از او

مقدس ترین صفت او را.

ضرورتاً خطر پیوسته ای را فی نفسه و برای خود نهان ساخته است. رسالت زبان در این است که موجود را در آثار زبان آشکار ساخته، آن را حفظ کند. با زبان می توان ناب ترین و ژرف ترین مفاهیم و یا الفاظ ژولیده و عامیانه را بیان کرد و جان کلام برای اینکه فهم شده و از آن همه باید نزول کند. هولدرلین در یکی دیگر از قطعات ناتمام خود به این معنی اشاره کرده، می گوید: «تو با درگاه الهی سخن گفتی، اما فراموش کردی که نخستین میوه درخت، از آن فانیان نیست که از آن خدایان است. محصول باید پست تر و عامیانه تر شود تا فانیان نیز از آن بهره مند شوند.» [ج ۲/ص ۲۳۸] کلام پاک و حرف پلید از این نظر که هر دو حاصل گفتارند یکسانند. بنابراین، کلام به عنوان کلام هرگز تضمین نمی کند که آیا سخنی ناب است یا ژولیده. برعکس، اغلب یک سخن ناب به قدری ساده است که به نظر عادی و بی ارزش می رسد و نیز چه بسا آنچه به جهت آراستگی خود، به ظاهر پرگهر بنماید سخن بی فکر و تقلیدی باشد. بنابراین زبان پیوسته ناگزیر است در حجاب نور خود ساخته ظاهر شود و بدین طریق خویشتن خویش را یعنی سخن گفتن اصیل را به خطر بیاندازد.

اما به چه معنایی این خطرناکترین مواهب «موهبتی» است برای انسان؟ زبان ملک او است. زبان در اختیار اوست تا از تجربیات، تصمیمات و احوال نفسانی خود خیر دهد. زبان یک وسیله تفهیم و تفاهم است؛ از این رو «موهبتی» محسوب می شود. ولی ماهیت زبان به اینکه صرفاً یک وسیله خبری باشد، محدود نمی شود. این تعریف، ماهیت اصلی زبان را بیان نمی کند، بلکه صرفاً یکی از نتایج ماهیت زبان را ذکر می کند. زبان فقط یکی از ابزارهای انسان در میان سایر ابزارهای او نیست، بلکه به انسان اجازه می دهد در میان ساخت باز موجودات قرار گیرد. فقط جایی که زبان هست، عالم هست؛ عالمی که گردونه بی قرار انتخاب و خلاقیت، کار و مسئولیت و نیز غوغای خودسری، زوال و آشفتگی است. فقط جایی که عالم در کار است، تاریخ وجود دارد. زبان به یک معنای اصیل تر نیز موهبت است. زبان تضمین می کند که انسان بتواند از حیث تاریخی وجود داشته باشد. زبان یک ابزار فرمانبردار در دست بشر نیست، بلکه آن حادثه ای است که بالاترین امکان انسان بودن را به او می بخشد. پیش از اینکه بتوانیم میدان کار شعر و سپس خود شعر را به درستی درک کنیم، باید ابتدا نسبت به آنچه درباره ماهیت زبان گفتیم، یقین حاصل کرده باشیم. زبان چگونه روی می دهد؟ برای یافتن پاسخی به این پرسش به کلام سوم هولدرلین توجه کنیم.

۳ □

این کلام را در طرح گسترده و پیچیده شعر ناتمامی می یابیم که چنین آغاز می شود: «ای آشتی دهنده که تو را هرگز باور نکرده ایم...» [ج ۲/ص ۱۶۲ و ۳۳۹]:

«انسان بسیار آموخته است،

بر بسیاری از آسمانیان نام نهاده،

از هنگامی که ما گفت وگو بوده ایم

و توانسته ایم از یکدیگر بشنویم.» [ج ۲/ص ۳۲۲]

از میان این ابیات ابتدا بیٹی را بررسی می کنیم که با آنچه تاکنون گفته ایم ارتباط مستقیم دارد: «از هنگامی که ما گفت وگو بوده ایم.» ما انسان ها گفت وگو هستیم. وجود انسان ریشه در زبان دارد و در اصل زبان در گفت وگو صورت می گیرد. اما گفت وگو نه تنها طریقه ای است که زبان در آن جاری است، بلکه تنها به عنوان گفت وگو است که زبان ذاتی است. آنچه معمولاً تحت عنوان «زبان» می فهمیم، یعنی گنجینه لغت و قواعد ترکیب آن، فقط شمه ای از زبان است. پس، معنی «گفت وگو» چیست؟ معلوم است که معنای آن صحبت کردن با یکدیگر درباره چیزی است. در این صورت صحبت کردن واسطه ای است برای کردهم آمدن. اما هولدرلین می گوید: «از هنگامی که ما گفت وگو بوده ایم و توانسته ایم از یکدیگر بشنویم.» از سویی امکان شنیدن صرفاً نتیجه سخن گفتن با یکدیگر نیست، بلکه باید گفت که پیش شرط آن است. از سوی دیگر امکان شنیدن به وسیله ادای کلمات تحقق می یابد و از این رو وابسته به آن است. امکان سخن گفتن و شنیدن هر دو به یکسان مقدماتند. بنابراین معنی جمله «ما گفت وگویی هستیم» این است که ما می توانیم از یکدیگر بشنویم. ولی ما گفت وگویی هستیم، همواره این معنی را نیز می دهد: ما یک گفت وگو هستیم. اما لازمه وحدت یک گفت وگو این است که از یک سخن معین فقط یک چیز واحد را مراد کنیم، چیزی که روی آن توافق داریم. چیزی که براساس آن وحدت داریم و بدین طریق اصلاً خویشتن خود هستیم. گفت وگو و یگانگی آن ضامن حیات ماست.

اما هولدرلین تنها نمی گوید که ما یک گفت وگو هستیم، بلکه می گوید: از هنگامی که یک گفت وگو هستیم. صرف توان تکلم انسان و عمل آن سبب نمی شود که گفت وگو، این حادثه ذاتی زبان نیز وجود داشته باشد. از چه زمانی ما یک گفت وگو بوده ایم؟ برای اینکه گفت وگویی واحد صورت پذیرد، باید جان کلام به یک چیز و تنها به همان چیز معطوف باشد. بدون این عطف حتی مباحثه و مناظره نیز غیرممکن خواهد بود. ولی مفهوم یک چیز و همان چیز فقط در پرتو چیزی باقی و پایدار می تواند آشکار شود. و بقا و پایداری هنگامی به ظهور می رسند که مداومت و حضور رخ نمایند. این در لحظاتی روی می دهد که

■ هولدرلین را

به این خاطر

انتخاب نکردیم که

شعر او نیز همچون

سایر اشعار ماهیت

عام شعر را

مقبول می سازد،

بلکه منحصرأ به این

خاطر بوده است

که شعر هولدرلین

از رسالت شاعری

برخوردار است؛

شعر او ماهیت شعر

را می سراید.

هولدرلین از نظر ما

به یک معنای کاملاً

خاص شاعر است

برای شاعر.

و این همان چیزی است که

این انتخاب را

به ما تحمیل می کند.

می کند. شعر گفتن اهداست، به وسیله کلام و در قالب کلام. چه چیزی بدینگونه اهدا می شود؟ آنچه باقی است. ولی آیا می توان آنچه باقی است، اهدا نمود؟ آیا آنچه باقی است، همواره از پیش وجود نداشته است؟ نه! اگر «باقی» را استوار نکنی، خیل بنیانکن آن را خواهد برد. ساده را باید از دست اغتشاش نجات داد. اعتدال را باید در مقابل فرزون طلبی نشاناد. آنچه موجودات را در کل نگه می دارد و بر آن سیطره دارد، باید به ساخت آشکار درآید. وجود باید گشایش یابد تا موجود بتواند ظهور کند. اما همین باقی گریزان است: «بدین سبب آنچه آسمانی است، آتی می گریزد، ولی نه بیهوده» [ج ۴/ص ۱۶۳] و برای اینکه باقی بماند «به امانت و خدمت به دست شاعران سپرده شده است» [ج ۴/ص ۱۴۵]. شاعر خدایان را نام می برد و همه چیز را به آنچه هستند می خواند. خواندن او به این نیست که یک چیز از پیش شناخته شده را صرفاً به همان نام بخواند، بلکه با بیان جان کلام توسط شاعر یعنی با نام گذاری او، موجودات به آنچه هستند، منسوب شده و بدینگونه موجودات به عنوان موجودات معروف می شوند. شعر گفتن اهدای کلام گونه وجود است. بنابراین باقی، هرگز از قانی گرفته نشده است. ساده را نمی توان بلاواسطه از امر آشفته بدست آورد. اعتدال در افزون طلبی جای ندارد. در ورطه پرتگاه هرگز به شالوده نمی رسیم. وجود هرگز یک موجود نیست. اما چون وجود و ماهیت اشیاء را به هیچ وجه نمی توان از طریق محاسبه و قیاس از اشیاء موجود به دست آورد، بنابراین باید آنها را به بدعت خلق کرد، نهال زد و واگذار نمود. این واگذاری آزادانه همانا اهداست.

اما با نامیدن بدیع خدایان و مطرح شدن ماهیت که بدون آن اشیاء اصلاً به فروغ خود نمی رسند، حیات انسان نیز نسبت ثابتی یافته، بر بنیانی استوار می شود. سخن شاعر ابداع و اهداست؛ نه تنها به معنی ابداع و واگذاری آزادانه، بلکه در عین حال به معنی پایه گذاری استوار حیات انسان بر بنیان خود. هرگاه این ماهیت شعر را درک کنیم، یعنی بپذیریم که شعر گفتن ابداع کلام گونه وجود است، آنگاه شاید شمه ای از حقیقت سخن هولدرلین را دریابیم که مدت ها پس از اینکه به حریم شب چون پنهاننده شده بود، به زبان آورد.

□ ۵

پنجمین کلام هولدرلین را در یکی از اشعار بلند و بسیار عجیب او می یابیم که چنین آغاز می شود: «زیر آسمان نیلی دلپذیر گل کرده است.

برج کلیسا با شیروانی فلزی خود.» [ج ۶/ص ۲۴]

در اینجاست که هولدرلین می گوید: «برخوردار از

زمان در فواصل انکشاف خود سرباز می کند. از زمانی که انسان در محضر ماندگار قرار گرفته است، قادر است خود را در معرض آنچه قابل تبدیل است و آنچه می آید و می رود، قرار دهد؛ زیرا فقط آنچه پایداری می ورزد، قابل تبدیل است. تنها پس از آنکه «زمان بنیان افکن» از هم شکافته و به اکنون، گذشته و آینده تقسیم شد، امکان توافق بر روی چیزی ماندگار بوجود آمد. از هنگامی یک گفت و گو شده ایم که این گفت و گو «همان زمان» است. از هنگامی که زمان برخاسته و متوقف شده است. تاریخی هستیم. یک گفت و گو بودن و تاریخی بودن ما هر دو به یک اندازه قدمت دارند، هر دو متعلق به هم و یک چیزند.

از هنگامی که یک گفت و گو بوده ایم، انسان بسیاری آموخته و بر بسیاری از آسمانیان نام گذارده است. از هنگامی که زبان در واقع به صورت گفت و گو بوده خدایان نیز به سخن آمده اند و عالمی ظهور کرده است. اما باز باید توجه کرد که حضور خدایان و ظهور این عالم نتیجه حادث شدن زبان نبوده، بلکه با آن همزمانند و این همزمانی تا آنجاست که در نام بردن خدایان و در کلام شدن عالم، اصل گفت و گو نهفته است که همانا خود ما هستیم.

اما خدایان تنها آنگاه می توانند نامیده شوند که ما را خطاب کرده و مطالبه کنند. کلامی که خدایان را می نامد، پیوسته پاسخی است به این مطالبه و همواره این پاسخ برخاسته از بار امانت سرنوشت است. و در حالی که خدایان حیات ما را مطرح می کنند ما تازه به این دو راهی تصمیم می رسیم که آیا به خدایان اقبال کنیم و یا خود را از آنها دریغ داریم.

و اینجاست که معنی این جمله را: «از هنگامی که ما یک گفت و گو بوده ایم...» به طور کامل درمی یابیم. از هنگامی که خدایان ما را مطرح کرده اند، از آن زمان این گفت و گو عین زمان است. از آن هنگام بنیاد حیات ما یک گفت و گو است. و بدین ترتیب این جمله که «زمان بالاترین حادثه حیات بشر است» به شرح و تائیل صحیح خود می رسد.

اما بلافاصله این پرسش مطرح می شود که این گفت و گویی که ما هستیم چگونه آغاز می شود؟ ذکر خدایان را چه کسی انجام می دهد؟ چه کسی می تواند در این زمان بنیان افکن چیزی ماندگار بنشانند و آن را با کلام خود استوار سازد. هولدرلین با سادگی تردیدناپذیر شاعر به ما پاسخ می دهد. به چهارمین کلام او گوش فرا می دهیم.

□ ۴

این کلام در پایان شعر «یادگار» آمده است: «اما آنچه باقی است ارمغان شاعران است.» [ج ۴/ص ۶۳]

این کلام پرسش ما را درباره ماهیت شعر روشن

■ ماهیت شعر از یک سو

با نوامیس

گسسته و پیوسته

اشارات خدایان

و از سوی دیگر با

صدای قوم

پیوند خورده است.

شاعر بین این دو

حایل شده است:

میان خدایان و قوم خود.

شاعر کسی است که

به بیرون انداخته

شده، افکنده شده

به میانگاه خدایان

و مردم. تنها و

پیش از همه در

این میانگاه است

که معلوم می شود

انسان کیست و حیات

خود را در کجا

اسکان می دهد.

«شاعرانه انسان

در زمین زندگی می کند.»

مواهب، لیک شاعرانه.

انسان بر روی زمین زندگی کند. [ج ۶/ ص ۲۵]

آنچه انسان می سازد و می ورزد، با کوشش خود به دست آورده و استحقاق اوست. اما در اینجا هولدرلین با شدت لحن اضافه می کند که همه اینها ربطی به ماهیت سکونت او بر این کره خاکی ندارد و به عمق ریشه حیات انسان نمی رسد. حیات انسان از اساس «شاعرانه» است. اما سخن شعر را اکنون به عنوان نامیدن بدیع خدایان و ماهیت اشیاء دریافته ایم. شاعرانه زیستن یعنی: در محضر خدایان بودن و در قرب ماهیت اشیاء قرار داشتن. اینکه حیات انسان از اساس «شاعرانه» است. ضمناً گویای آن است که حیات انسان چون احداث و واگذار شده است، استحقاق نیست؛ بلکه بخشش است.

شعر صرفاً زینت بخش حیات انسان نیست، صرفاً شور و خالی گذرا نیست و حتی هیجان و سرگرمی هم نیست. شعر بنیان نگه دارنده تاریخ است و از این رو تنها یک پدیده فرهنگی نبوده، و به هیچ وجه «بیان یک روح فرهنگی» نیست.

این سخن که زندگی اساساً شاعرانه است، طبعاً نمی تواند به این معنا باشد که حیات انسان در اصل نحوی بازی بی خطر است. ولی مگر هولدرلین در نخستین کلام خود شعر گفتن را «معصومانه ترین پیشه ها» نمی خواند. چگونه می توان این گفته را با آنچه اکنون درباره ماهیت شعر آشکار شده است، جمع زد؟ در اینجا به پرسشی باز می گردیم که در آغاز کار کنار گذاشته بودیم. اکنون با پاسخ به این پرسش می کوشیم ضمن جمع بندی بحث، ماهیت شعر و شاعری را در برابر دیده باطن قرار دهیم.

ابتدا چنین نتیجه شد: حوزه کار شعر زبان است. بنابراین ماهیت شعر را نباید از ماهیت زبان جست و جو کرد. سپس این نکته روشن شد: شعر، ذکر بدعت گونه وجود و نامیدن ماهیت همه اشیاء است، نه هر سخن دلخواه. تنها با سخن شعر است که آنچه در زبان محاوره بحث و بررسی می کنیم، ناکهان عیان می شود. از اینجا است که شعر هرگز زبان را به عنوان مواد خام به کار نمی گیرد، بلکه باید گفت که شعر زبان را ممکن می سازد. شعر زبان بدوی اقوام تاریخی است. بنابراین برخلاف تصور رایج باید ماهیت زبان را از ماهیت شعر استنباط کرد.

بنیان حیات انسان در گفت و گو است که خود حادثه اصلی زبان می باشد. و اما زبان بدوی شعر است، یعنی ابداع وجود. با این همه زبان «خطرناکترین مواهب» است. این است که شعر هم خطرناکترین کارهاست و هم «معصومانه ترین پیشه ها». در حقیقت ماهیت شعر را به طور کامل درک نخواهیم کرد، مگر به این دو تعریف یکجا بیندیشیم.

ولی آیا شعر به راستی خطرناکترین کارهاست؟ هولدرلین در نامه ای به یکی از دوستانش در آستانه آخرین سفر خود به فرانسه می نویسد: «ای دوست! دنیا روشن تر از همیشه پیش رویم قرار دارد و جدی تر نیز. خوش می دارم همین روایی را که در پیش گرفته است. خوش می دارم همچو ایامی را که در تابستان پدر مقدس کهنسال با دست های آرام، آذرخش های برکت را از ابرهای کیود می تکاند. زیرا از میان همه نشانه هایی که از خداوند می توانم مشاهده کنم، این یک برایم گزیده ترین نشانه شده است. در گذشته از کشف یک حقیقت جدید، از درک بهتر آنچه بر ما و در اطراف ما می گذرد، شادمان می شدم. اما اکنون بیم آن دارم که بر سرم همان آید که بر سر تانتالوس (TANTALUS) پیر آید که از خدایان، بیش از آن نصیبتش شد که توان هضم آن را داشت» [ج ۵/ ص ۲۲۱].

شاعر در معرض آذرخش های الهی است. این معنی در شعری آمده است که بی شک باید آن را، ناب ترین

■ فقط جایی که زبان هست، عالم هست؛
عالمی که گردونه بی قرار انتخاب و خلاقیت،
کار و مسئولیت
و نیز غوغا، خودسری،
زوال و آسفتگی است.
فقط جایی که
عالم در کار است
تاریخ وجود دارد.



بنیان ماهیت شعر در قالب شعریدانیم. آغاز آن چنین است: «تو گویی که در ایام فراغت زارعی در سپیده دم سری به کشتزار می زنی...» [ج ۲/ ص ۱۵۱]
و در آخرین بیت می گوید:
«اما بر ما شایسته است زیر صاعقه الهی

ای شاعران! با سر برهنه بایستیم
و نور برقی او را با دست خود برگرفته،
به ترانه تنیده،
نعمت آسمانی را
به قوم خود تقدیم کنیم.»

یک سال بعد، پس از اینکه هولدرلین دچار جنون
شد و به خانه مادر خود بازگشت، به همان دوست، به
یاد اقامت خود در فرانسه چنین نوشت:

«آن طبع سترگ، آن آتش آسمان، سکوت مردم،
زندگی آنها در دامن طبیعت و قناعت و رضایت آنها،
بیوسسته مرا شیفته می کرد. و همانطور که درباره
قهرمانان می گویند، در مورد من هم می توان گفت که
آبولون مرا زد.» [ج ۵/ص ۳۲۷]. روشنائی بیش از حد
شاعر را به ورطه تاریکی کشاند. آیا به شواهد
بیشتری نیاز است تا ثابت شود که «پیشه» او بالاترین
خطر هاست؟ سرنوشت خود شاعر بیانگر همه چیز
است. گفته هولدرلین در تراژدی «امپدوکلس» به علم
لدنی می ماند:

«... باید که به هنگام

از میان بروی، آنکه روح در او سخن گفت.» [ج ۳/
ص ۱۵۲]

با اینهمه: شعر گفتن «معصومانه ترین
پیشه هاست. این سخن را هولدرلین در نامه خود فقط
برای آرامش خاطر مادرش نمی نویسد، بلکه او نیک
می داند: ظاهر بی خطر شعر چنان با ماهیت شعر
آمیخته است که دره کوه با قله آن، شاعران از آنجا که
از عرصه «غامیانه» زندگی «رانده» شده اند، اگر در
برابر آن به واسطه ظاهر بی آزار شعر، محافظت
نمی شدند، این خطرناکترین پیشه ها چگونه
می توانست انجام بگیرد و باقی بماند؟

شعر به بازی می ماند، ولی بازی نیست. بازی
آدم ها را کرد هم نمی آورد، اما به گونه ای که هر فرد
خود را فراموش کند و در شعر برخلاف بازی، انسان
به بنیان حیات خود راه یافته، انسجام می یابد. او در
شعر به آسایش می رسد. البته نه به آسایش کاذب
ناشی از بطالت و بی فکری؛ بلکه به آن آسایش بی کران
که همه نیروها و نسبت ها در آن در جنبشند (ر. ک. به
نامه هولدرلین به برادرش، مورخ ۱/۱، ۱۷۹۹، ج ۳/
ص ۳۶۸).

در برابر واقعیت ملموس و پروغایی که خود را با
آن مانوس می پنداریم، شعر، غیرواقعی و رویاگونه
می نماید. حال آنکه برعکس، آنچه شاعر می گوید و به
آن متعهد می شود، واقعی است. به همین معنا، پانته آ
Panthea با بینش الهام شده دوست درباره امپدوکلس
می گوید [ج ۳/ص ۷۸].

«... خویشتن بودن [چون او]

این است معنی زندگی

و ما همه پنداری از آن بیش نیستیم.»

ماهیت شعر در پرتو نمای سطحی خود سست
می نماید، حال آنکه استوار است؛ زیرا ماهیت شعر ابداع
و واگذاری است و لازمه آن ثبات ارکان است.

از سوی دیگر ابداع و واگذاری، بخششی است
اختیاری. به همین جهت هولدرلین می گوید: «بگذارید
شاعران چون پرستوها آزاد باشند.» (ج ۴/ص ۱۶۸). اما
این آزادی، خودکامگی و هوای نفس نیست، بلکه نهایت
ضرورت است.

شعر به عنوان ابداع وجود، نسبتی دوسویه دارد،
و این ژرف ترین اصل آن است، که بدون توجه به آن
ماهیت شعر را به طور کامل درک نخواهیم کرد.

سرودن شعر ذکر سابق خدایان است. اما سخن
شاعر تنها وقتی از نفوذ کلام برخوردار می شود که
خود خدایان، ما را ذکر کنند. خدایان چگونه سخن
می گویند؟

«... و اشاراتی اند

از قدیم الایام، زبان خدایان.» [ج ۴/ص ۱۳۵]

سخن شاعر عبارت است از برگرفتن این اشارات به
قصد اشاره کردن آنها برای مردم خویش. این گرفتن
اشارات نحوی دریافت کردن و در عین حال از نو واگذار
کردن است. در واقع شاعر با همان «نخستین اشاره» به
کل پیام پی می برد و سپس مشاهده خود را با جسارت
با کلمات خود بیان می کند تا از آنچه هنوز به فعل
نرسیده است، از پیش خبر دهد. و بدینگونه:

«... بر می کشاید روح دلیر

و چون عقابی که طوفان به گردش نمی رسد،

پیشگویانه فرا می رسد،

قبل از خدایان آینده خود.» [ج ۴/ص ۱۳۵]

ابداع وجود مقید به اشارات خدایان است. اما در
عین حال سخن شاعرانه چیزی نیست مگر تاویل
«صدای قوم» و این تعبیری است که هولدرلین برای
اساطیر به کار می برد. هر قومی از طریق اساطیر خود،
تعلق خود را به کل موجودات به خاطر می آورد. اما
اغلب به سستی گراییده، خاموش می شود و به طور
کلی قادر نیست به خودی خود حق مطلب را ادا کند؛
بلکه نیازمند کسانی است که آن را تاویل کنند. شعری
که «صدای قوم» نام دارد یا دو روایت مختلف به دست
ما رسیده است. اختلاف بیشتر در ابیات پایانی است،
ولی این اختلاف به شکلی است که مکمل یکدیگرند،
تسعت پایانی روایت اول چنین است:

«چون صدای قوم، این صدای آرام پارساست،

برای خوشنودی آسمانیان آن را می ستایم.

اما به خاطر خدایان و مردمان

بهتر آن است که پیوسته نیز نیارآمد.» [ج ۴/
ص ۱۴۱]

روایت دوم همین قرار:

«آری، اساطیر خویند،

زیرا خاطره ای اند برای آن متعال.

■ زبان پیوسته

ناگزیر است در

حجاب نور

خود خواسته

ظاهر شود و

بدین طریق

خویشتن خویش را

یعنی سخن گفتن

اصیل را

به خطر بیاندازد.

■ این زمان

زمان عسرت است،

زیرا گرفتار کمبود و

فقدان مضاعفی

است:

خدایان گریخته ای

که دیگر نیستند

و خدای آینده

که هنوز نیامده است.

اما به کسی نیز نیاز است

تا آن روایات مقدس را تاویل کند. [ج ۳/ص ۱۴۴]

بدینگونه ماهیت شعر از یک سو با نوامیس گسسته و پیوسته، اشارات خدایان و از سوی دیگر با صدای قوم پیوند خورده است. شاعر بین این دو حایل شده است: میان خدایان و قوم خود. شاعر کسی است که به بیرون انداخته شده، افکنده شده به میانگاه خدایان و مردم. تنها و پیش از همه در این میانگاه است که معلوم می شود انسان کیست و حیات خود را در کجا اسکان می دهد. «شاعرانه انسان در زمین زندگی کند.»

هولدرلین بی وقفه و با چیرگی روزافزون، با الهام از انبوه تصاویر محیط خود و با سادگی هرچه بیشتر، شعر خود را وقف این میانگاه (میان خدایان و مردم) می کند. و این امر است که ما را بر آن می دارد که بگوییم او شاعر برای شاعر است.

آیا باز هم حاضریم بگوییم هولدرلین به علت عدم وسعت دید ناشی از محدودیت های زندگی خود، گرفتار خویشتن نگری میان تهی و افراطی است؟ یا اینکه اکنون می پذیریم که هولدرلین به علت الهام و توان سرشار، با تفکر شاعرانه خود، تا عمق ریشه و قلب وجود نفوذ می کند؟ هولدرلین در همان شعر «زیر آسمان نیلگون...» که از آخرین کارهای اوست، اشاره ای درباره ادیب دارد که اتفاقاً در مورد خود او صادق است:

«شاه ادیب شاید که

چشمی زیادی داشت.» [ج ۶/ص ۲۶].

هولدرلین ماهیت شعر را می سراید، ولی نه به عنوان یک اصل صحیح بی زمان. این ماهیت به یک زمان معین تعلق دارد. البته نه به این معنی که ماهیت شعر را با یک زمان مشخص، به عنوان زمان حاکم، تطبیق کرده باشد. بلکه هولدرلین ضمن اینکه ماهیت شعر را از نو بی ریزی می کند، آغاز زمان جدیدی را معین می کند. این زمان، زمان خدایان گریخته و خدای آینده است. این زمان، زمان عسرت است، زیرا گرفتار کمبود و فقدان مضاعفی است: خدایان گریخته ای که دیگر نیستند و خدای آینده که هنوز نیامده است.

ماهیت شعری که هولدرلین بی ریزی می کند، در حد اعلا تاریخی است، زیرا زمان تاریخی آینده را شامل می شود و به عنوان ماهیت تاریخی، یگانه ماهیت ماهوی است.

زمان عسرت است و به همین سبب شاعر زمانه به غایت غنی. به حدی غنی است که اراده اش با نظر به خدایان گذشته و خدای آینده اغلب به سستی می گراید و در این فضای به ظاهر تهی، فقط میل دارد بیاساید. اما او در نیستی این ظلمات پایداری می کند و در حالی که شاعر در نهایت جدایی و تنهایی نسبت به خود و رسالت خود وفادار می ماند، حقیقت را به نیابت قوم خود به دست می آورد. هفتمین بند مرثیه «نان و

شراب» [ج ۴/ص ۱۲۳] هولدرلین در این باره است. آنچه ما تاکنون صرفاً به صورت فلسفی توانستیم شرح دهیم، هولدرلین شاعرانه بیان کرده است:

«اما ای دوست، ما بسیار دیر آمده ایم. گرچه خدایان زنده اند،

اما در فراز ما، در سرایی دیگر پیوسته در کار آفرینشند و تو گویی در اندیشه آن نیستند

که آیا ما زنده ایم. تا این حد ما را مراعات می کنند. زیرا یک ظرف محدود همواره گنجایش آنها را ندارد،

تنها در ایام خاصی است که انسان تاب عظمت الهی را دارد.

پاسخ ما به آنها فقط دیدن آنها در رویاست.

و اما چگونگی یاری می کند تا بیاساییم

و عسرت و ظلمت قوی می کند

تا اینکه به وفور قهرمان پرورش یابد در کهواره آهنین،

تا دلها دلیر و از هر جهت مانند آسمانیان شوند.

آنها رعایا خواهند آمد.

اما فعلاً بیشتر اوقات ترجیح می دهم بخوابم، تا

همینطور بی یاران به سر برم.

تنها درنگ کردن و به کاری سرگرم شدن و به عبث

چیزی گفتن

پیشه ما نیست. شاعر بودن در ایام عسرت به چه

کار آید؟

اما تو گفته ای که شاعران به روحانیون مقدس

الهی می مانند

که در شب قدر از این دیار به آن دیار هجرت

کردند.» ■

(*)

"Holderlin und das Wesen der Dichtung"

Aus: Martin Heidegger, *Erläuterungen zu*

Holderlins

Dichtung, vierte, erweiterte Auflage 1971,

Vittorio Klostermann, Frankfurt am Main, S.

33-48

براساس توضیحات هیدگر «هولدرلین و ماهیت شعر» عنوان سخنرانی ای است که او در سال ۱۹۳۶ در روم ایراد کرده و برای نخستین بار در سال ۱۹۳۷ در مونیخ به چاپ رسیده است.

(۱) کلیه ماخذ با علامت «ج...» (جلد) و «ص...» (صفحه)

مربوط به مجموعه آثار هولدرلین می باشند، که گردآوری آن پیش از جنگ جهانی اول توسط نوربرت لون هلینگر آغاز شد؛ و نسخه مورد استناد هیدگر براساس چاپ دوم آن به سال ۱۹۲۳ صورت گرفته است.